



من رفتم، توهم بعدامی آبی

شهید غلام محمد وحیدکش هنگام فرود آمدن از چتر به شهادت می‌رسد و جالب اینکه قبل از اینکه به شهادت برسد، خوابش را هم می‌بیند که خواهرش آن را این گونه تعریف می‌کند: «رضا دوستی داشت به اسم حاج حسین. با او در همان گردان آشنا می‌شود. شبی خوابش را می‌بیند که خطاب به او می‌گوید: من رفتم، توهم بعد ما می‌آبی.»

خواهرش می‌گوید: «با این خواب کاملاً به او الهام



خانواده شهید وحیدکش
از فرزند شهیدشان و خاطرات او می‌گویند

شهادت بین زمین و آسمان

عظیم‌زاده - سه‌م شهید غلام محمد وحیدکش از زندگی در این دنیا تنها ۲۰ سال بوده است؛ ۲۰ سالی که تمامش را عاشقی کرده و به قول خانواده‌اش: «به دنیا آمده بود تا شهید شود.» متولد سال ۴۲ بوده و سال ۶۲ در دوران دفاع مقدس، به شهادت می‌رسد. در نیروی هوایی ارتش، به عنوان یک چتر باز و یک تکاور خدمت می‌کرده است. در طول یکی از حملات، وقتی که در حین فرود آمدن و پا گذاشتن روی این زمین بی‌ثبات بوده، درست جایی در میان آسمان و زمین، تیری قلبش را نشانه می‌گیرد و از آن به بعد عنوان زیبای شهید هم می‌نشیند کنار اسمش. حالا، گلشهر و خیابان شهید شفیعی ۱۶ برای پاسداری از یاد او، نامش را در قلب خود حک کرده است.

تأثیر می‌گذاشتند، خودش خیلی دوست داشت به جبهه برود. همین تعاملات و معاشرت حول این فضاها باعث شد که زودتر از موعد به جبهه برود. در همان دوران سربازی داوطلبانه به جبهه می‌رود و عضو تیپ ۵۵ هواورد شیراز می‌شود.

به خاطر پخش اعلامیه دنبالش بودند

طبیعه، خواهر محمد، با اینکه موقع شهادت برادرش سن و سال زیادی نداشته، به خوبی، همان خاطرات اندک برادر و خواهری‌شان را در ذهن ثبت کرده است. او حالا از فعالیت‌های برادرش در کشمکش انقلاب این گونه تعریف می‌کند: «فعالیت‌های زیادی داشت؛ مخصوصاً در نوشتن و پخش اعلامیه‌ها. یادم می‌آید می‌رفتند زیر زمین و با چراغ گردسوز می‌نوشتند. نیمه شب هم می‌رفتند و آن‌ها را پخش می‌کردند. خیلی خوب در خاطر مانده که سر همین پخش اعلامیه‌ها دنبالش بودند، به من هم سفارش می‌کرداگر کسی آمدم چیزی از من پرسید، بگویم از چیزی خبر ندارم. تمام این اتفاقات در اوایل سال ۵۷ رخ داد.»

شد که قرار است او هم به شهادت برسد. از آنجایی که برادر دیگر مان هم به جبهه رفت و مفقود الاثر شد، خیلی اصرار داشت طوری به شهادت برسد تا لااقل پیکرش به دست ما برسد. خیلی نگران مادم بود. دلش نمی‌خواست گم شده‌های مادرش دوتا بشوند.»

مدتی بعد ساکن گلشهر می‌شوند. اینجا هم عضو بسیج محله می‌شود. جنگ شروع می‌شود. خودش تمایل زیادی به جبهه رفتن داشته است اما خانواده‌اش بیشتر مایل بوده‌اند برادر دیگرش از جبهه برگردد و بعد او برود. در نهایت او می‌رود و برادر، هنوز که هنوز است، مفقود الاثر است.

بین شهدای ارتش و سپاه فرق می‌گذارند

پایان بخش صحبت با خانواده شهید وحیدکش می‌شود در دلدل‌های آن‌ها و گلایه‌هایی از بنیاد شهید از زبان خواهرش. او می‌گوید: «ما از بنیاد شهید به اندازه ۱۸ سال طلبکار هستیم. در واقع ما این گونه است که به دلایلی نتوانستیم برای مدت ۱۸ سال پولی را که بنیاد به خانواده ما می‌داد، دریافت کنیم. در نهایت بعد از این مدت وقتی پیگیری کردیم، توانستیم حدود ۴ میلیون تومان از این مبلغ را بگیریم. اما ما چرا اینجاست که این مبلغ را به نرخ همان دوره برایمان حساب کردند به نرخ روز. دیوان عدالت اداری گفت می‌توانید از طریق دادگاه اعلام کنید و بدهی خود را به نرخ روز بگیرید. من حتی وکیل هم گرفتم اما راه به جایی نبرد. بنیاد، حکم را اجرا نمی‌کند. از طرف دیگر مادر من زانوهایش مشکل دارد و برای قطعه‌ای که باید در پایش جاذغاری شود، نیازمند کلی پول است. اگر بنیاد بدهی ما را به نرخ روز برایمان حساب کند، لااقل بدون دغدغه می‌توانیم پاهای مادر را عمل کنیم تا او دیگر برای یک زیارت رفتن به مشکل بر نخورد. متأسفانه امکانات و تسهیلاتی را که به خانواده‌های شهدای سپاه می‌دهند، به خانواده‌هایی که شهیدشان در ارتش خدمت می‌کرده است، نمی‌دهند.»

رضادوستی
داشت به اسم
حاج حسین. با او
در همان گردان
آشنا می‌شود.
شبی خوابش را
می‌بیند که خطاب
به او می‌گوید: من
رفتم. توهم بعد ما
می‌آبی